

به نام خدا



# جان کریستوفر

John Christopher

مجموعه‌ی ۲

رمان سوم

ترجمه‌ی مهرداد مهدویان

رقص اژدها



CLASSIC  
STARTS

رمان‌ها  
کلاسیک

Dragon Dance

وقتی پسرها به دریا زدند، مه سفید، رقیق و رقیق تر شد تا آنکه به کلی محو گردید. البته ساحل هنوز کمی مه آلود بود، ولی دید را کم نمی کرد. راستش آنجا هم چیزی جز آب برای دیدن وجود نداشت. آبی دریا به شمال و جنوب امتداد داشت و افق نیز در غرب دیده می شد. ناگهان نسیم ملایم دریا جای خود را به باد شدیدی داد و دریا متلاطم شد. قایق نامطمئن آنها بیشتر شبیه به یک بلم بود تا قایق- آن قایق با پوست و نی ساخته شده بود و با کندی هرچه تمام تر پیش می رفت. حال چند سرخ پوست بد شده بود. آنها سرشان را از قایق به بیرون خم کرده بودند. ولی سایمون جلوی خودش

را می‌گرفت. براد هم مثل همیشه خون‌سرد بود.

آن روز صبح هوا گرم بود و نشان می‌داد که بهاری زودهنگام در راه است. البته آنها در سواحل کالیفرنیا زمستان سردی را نگذرانده بودند. ولی تا چند روز رطوبت هوا خیلی زیاد بود و بچه‌ها خوشحال بودند که می‌توانستند در پناه کلبه‌ای سرخ‌پوستی و زیر سقفی که از برگ‌های نخل ساخته شده بود، از آن گرما و رطوبت خفقان‌آور در امان باشند. سایمون با تعجب فکر می‌کرد که چقدر زود به همه چیز- مثل بوهای جدید- عادت کرده است. او از براد پرسید: «این چه جور ماهی‌ای است، براد؟»

حالا دیگر سرخ‌پوست‌ها به لهجه‌ی عجیب و غریب این دو مهمان ناخوانده‌ی سفیدپوست عادت کرده بودند و حرف‌زدن آنها دیگر باعث تعجب کسی نمی‌شد. براد در جواب او شانه‌هایش را بالا انداخت.

- حدس می‌زنم خیلی بزرگ باشد؛ چیزی شبیه به دلفین یا تُن، شاید هم شمشیرماهی. فقط امیدوارم که دلفین نباشد.

سایمون از این شکار بیزار بود. البته او یک بار در گذشته

مجبور شده بود برای به دست آوردن غذا، حیوان باهوشی را بکشد. اما این به مدت‌ها قبل مربوط می‌شد. آن لحظه، فکر هر نوع غذایی برای سایمون تهوع‌آور بود. او گفت: «هنوز هم فکر می‌کنی شرکت در این کار درست است؟»  
- اگر بخواهیم یکی از اعضای قبیله باشیم، باید بگویم که بله.

آنها از زمانی که خیس و بی‌نهایت گرسنه وارد دهکده‌ی سرخ‌پوست‌ها شده بودند، سر این موضوع باهم جروب‌بحث می‌کردند. براد، برخلاف نظر اخیرش، موافق پیشروی بود ولی سایمون می‌خواست همان‌جا بماند. براد همیشه دوست داشت پیشروی کند و این علاقه، آنها را دور دنیا گردانده و به جاهای بسیار گرمی برده بود که سایمون حتی در خیالش هم تصور نمی‌کرد. البته نه اینکه براد زندگی در قبیله را نمی‌پسندید، نه. اما او فکر می‌کرد که شکار گوزن و آهو و دامه‌ی این نوع زندگی نوعی بطلالت است.

جنگجویهای قبیله، زمانی که بیکار بودند، خود را با کارهایی مثل سب‌دبافی، دوختن لباس‌های سنتی پردار، ساخت سرپوش‌های مختلف و نقاشی روی سنگ سرگرم